

صفتِ فاعلیِ «تراینده» که در لغت‌نامهٔ دهخدا و ذیل فرهنگ‌های فارسی ثبت نشده، در متنهای کهن آمده است:

«هوای نیک هوایی صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد چون بخار دریاها و آبدان‌ها و خندق‌ها و بیشه‌ها و زمین‌های تراینده» (ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۱۱۶)؛ «... دوم آنکه به سبب آن آبناکی و تری بسیار، تنک و تراینده بود» (همان، ص ۵۴۶). همچنین، باید افزود ترکیبِ «آب‌تلاینده» و «تلاینده» در ذیل فرهنگ‌های فارسی، به «تراینده» یا صورتِ مصدریِ «ترائیدن» و «تراییدن»، که در صفحهٔ ۱۰۸ آمده، ارجاع داده نشده است.

□ آجریدن [؟] (مص مر.)

سخره کردن؛ توهین کردن؛ ور رفتن؛ ملامت؛ و نیازرندشان به آجریدن آنها که منافقانند و دم‌داران کنیزکانند (تفسیر نسفی ص ۸۰۲)

✓ در مورد این فعل باید گفت که تلفظ صحیح مصدر مذکور «آجریدن» *ajaridan* است. این مصدر با ابدالِ مصوّبِ *ā/ā* تلفظی دیگر از «آجاریدن» *ajaridan* است. «آجاریدن» یک بار در دیوان ناصرخسرو در این بیت به کار رفته است:

نشانه‌ی بندگی شکرست، هرگز مردم دانا

به نسیاسی ز حدّ بندگی اندر نیاجارد

(دیوان، ص ۲۰۳)

یکی از مشکلات لغوی در دیوان ناصرخسرو همین فعل «آجاریدن» است. مصححان دیوان در ص ۷۳۹ نوشته‌اند: «معنی آجاردن یا آجاردن، روشن نیست».

باید گفت که معنی درستِ بیتِ ناصرخسرو این است: «نشان بندگی شکر است و انسان دانا هرگز با نسیاسی از حدّ بندگی تجاوز و عصیان نمی‌کند» (از حد خود بیرون نمی‌رود و زیاده‌روی نمی‌کند). همین معنا در بیتی از قصیده‌ای دیگر از ناصرخسرو چنین بیان شده:

برتر مشو از حدّ و نه فروتر

هشدار مقصّر مباش و غالی

(دیوان، ص ۴۶۶)

بنابراین، معنای صحیح «آجریدن» در شاهد یادشده از تفسیر نسفی: «عصیان، از حد درگذشتن، بَطْر، گردن‌کشی» است و معنایی که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده است، صحیح نیست.

حاشیه

۱) لغات و معنایی‌ای که پس از علامت □ آمده، از ذیل فرهنگ‌های فارسی و توضیحات بعد از نشانه ✓ از نگارنده است.

ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی

مسعود قاسمی

ذیل فرهنگ‌های فارسی فرهنگی است مختصر که، به گفتهٔ مؤلف محترم آن، دکتر علی رواقی، مواد آن طی سی و چند سال به تدریج جمع‌آوری و با همکاری خانم مریم میرشمسی و اشخاصی که نام آنها در مقدمهٔ کتاب آمده تهیه و تألیف و در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.

در این فرهنگ کوشش شده تا واژه‌های شاذ و نادری که در متون منظوم و منثور کهن فارسی به کار رفته ثبت گردد و معنا و حتی الامکان ریشه‌های آنها شناسائی شود. معیار انتخاب لغات کمیاب و نایاب در ذیل فرهنگ‌های فارسی آن بوده که این گونه لغات در فرهنگ‌های دیگر — به‌ویژه لغت‌نامهٔ دهخدا که جامع فرهنگ‌هاست — نیامده باشد و یا، اگر آمده باشد، شاهد و مثالی نداشته یا معنی و ضبط و قرائت آنها مشکوک و نادرست باشد.

ذیل فرهنگ‌های فارسی، با وجود مختصر بودنش، متأسفانه خالی از سهو و خطا و نارسائی و کمبود نیست.

نگارنده، در ضمن مطالعهٔ فرهنگ یادشده، نمونه‌هایی از این گونه موارد را یادداشت کرده و، از آنجا که مؤلف محترم نیز در مقدمهٔ کتاب از خوانندگان خواسته است تا نقد و نظرهای خود را دربارهٔ مطالب این فرهنگ ابراز کنند، پیشنهادهایی ارائه داده است تا مؤلف محترم در جاهای بعدی مواردی را که صلاح بداند مد نظر قرار دهد. نمونه‌های دیگری از این موارد، که در این مقاله نیامده است، در مقاله‌ای دیگر، همراه با ارزیابی ذیل فرهنگ‌های فارسی، ارائه خواهد شد. حال به ذکر نمونه‌ها و بررسی آنها می‌پردازیم.

□ آب‌تلاینده [ābtalāyande(a)] (ص.)

ترشح‌کننده و تراوش‌کنندهٔ آب:

کوزُ هَامُغ؛ کوزةٔ آب‌تلاینده (مذهب الاسماء ص ۳۷۸)

✓ «تلاینده» با ابدالِ واجِ ل/ر تلفظی دیگر از «تراینده» است.

□ آرایاندن [ārāyāndan] (مص م.)

زینت کردن؛ زیبا نمودن:

آرایاندن مر او را نافرمانی تا بر نشیند آن را. (نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۱۰)

✓ در متن ذیل نیز فعل «آرایاندن» به کار رفته است:

«و کارهای بد به نزدیک وی بیارایاند، از کشتن و اندام‌ها بریدن و آزردن و رنج نمودن» (حتی بن یقظان، ص ۶۶).

□ آرج [āroj] (ج.)

ظ. موش صحرائی:

التأفقا؛ سولاخ آرج که در وی دود (?) درآید. (مقاصد اللغه ص ۱۹۶)

□ افدق [afdaq] (ج.)

آبراهه و جدول؛ اودگ:

✓ شکل دیگر و کهن «افدق» که چند بار در کتاب التنبویر (تألیف ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری، نیمه اول قرن ۴ ق.) به کار رفته، «اوادگی» به معنی «تجویف، مجرا» است: «تجاویف، اوادگی‌هاست به اندر میان اندام‌ها چون اوادگی رودگانی‌ها و رگ‌ها و جز آن» (التنبویر، ص ۵۲)؛ «ارواح، آن بخارهاست که اندر اوادگی‌های تن و مغزست» (همان، ص ۵۴).

ضمناً صورت «ابدق» نیز در هدایة المتعلمین آمده است: «و بدان که مثل رگ‌ها چن مثل جوی‌ها بود... و باز جداول که ورا ابدق خوانند» (ص ۱۴۶ ح.).

□ اکرا [okra] (ج.)

آش رشته؛ آش آرد:

إطریة؛ رشته، ارشته، آش ارشته، اکرا (مقدمة الادب ج ۱ ص ۳۴۵)

✓ «اکرا»، با توجه به رسم الخط کهن، باید با حرف «گ» یعنی «اگرا» ogra بانسد. «اکرا» در برهان قاطع نیز با گاف ثبت شده است. در بخش پی‌نوشت‌های ذیل فرهنگ‌های فارسی، ذیل کلمه «اکرا» چنین آمده است که در لغت‌نامه دهخدا در برابر «اکرا»، «اظریه»، و «رشیده» و... ثبت شده.

باید گفت که همچنین در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه «اگرا» (با گاف)، با ذکر معنی از چند فرهنگ، دو شاهد شعری نیز آورده شده است.

همچنین باید افزود که در تاجیکستان به «نوعی آش رشته که از رشته‌های باریک خمیر، گوشت، روغن، نخود و سبزی تهیه شود» «آش اگرا» و به تخفیف «اگرا» می‌گویند. «اگرا» در واقع نوعی رشته است که با آن آش و سوپ تهیه شود. در فرهنگ تاجیکی-روسی (ص ۴۰۲) ذیل واژه «اگرا» می‌خوانیم: اگرا: ورمیشل، رشته. آش اگرا: سوپ با رشته، سوپ رشته‌ای. اگرا بریدن: رشته بریدن.

□ الحج [alo(e)] (ج.)

نوعی میوه؛ آلوچه کوهی؛ آلیج:

الزُشور؛ آلیج (مقاصد اللغه ص ۸۴)

✓ علاوه بر تک شاهی که در ذیل فرهنگ‌های فارسی از مقاصد اللغه نقل شده، «الحج» در متنهای کهن دیگر نیز به کار رفته است؛ بنگرید به ذخیره خوارزمشاهی (ص ۱۷۳)؛ و اغراض الطیبیه (ص ۳۸۲، ۵۹۱)؛ قانون ادب (ج ۲، ص ۶۶۳).

واحدی برای اندازه‌گیری طول؛ گز؛ ارش؛ رش:

✓ صورت «ارشنی» نیز در بعضی از متنهای کهن وجود دارد: «مرفق را به شهر مرو ارشنی گویند» (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۰۶).

□ انکار [ankār] (ا.)

زمین بی آب و گیاه، زمین ناکشته؛
القراح؛ آب خالص و زمین که کشت را شاید و انکار.
(تکملة الاصناف ص ۳۴۸)

✓ با توجه به رسم الخط کهن و توضیحی که داده می شود، شکل و تلفظ صحیح واژه «انکار» باید «انگار» باشد. در جلد دوازدهم کلیات عینی (ص ۲۹) آمده است:
«انگار: جای کشت و کار که بعد غن داشته گرفتن [= جمع آوری کردن] حاصلات، در آن جا حیوانات را می چرانند». در فرهنگ گویشی خراسان بزرگ نیز ذکر شده که در فرارود، «انگار: زمین های دروشده، زمینی که محصولش گردآوری شده باشد، زمین دروشده ای که علف دارد و حیوانات را برای چرا به آنجا می برند».

□ بیوله [?] (ا.)

ظ. سگ:

قزح الکلب؛ بیوله بول انداخت (مقاصد اللغه ص ۲۳۳)

✓ همان طور که ملاحظه می شود، «بیوله» را واژه فارسی خواننده و دانسته و «سگ» معنی کرده اند. باید گفت که «بیوله» لغت و کلمه فارسی نیست، بلکه عبارتی عربی (از حرف جاره «ب» + کلمه «بول» بد معنی «ادرار، پیشاب» + ضمیر «ه») بد معنی «با ادرارش، با بولس» و ادامه جمله عربی «قزح الکلب» است. در فرهنگ تئیسسی در برابر کلمه «قزح» نوشته شده: «کمیز سگ... قزح الکلب بیوله قزحاً و قزوحاً... بد یک دفعه شاشید آن سگ». و در لغت نامه دهخدا نیز آمده است: «قزح. گمیز سگ، بول، شاش سگ... بد یک دفعه شاشیدن گویند: قزح الکلب بیوله قزحاً و قزوحاً».

□ برآب [barāb] (ق.)

فی الفور؛ زود؛ بهشتاب:

برآب از بادغیس چون آتش روان شدند. (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۲۱)

✓ صورت دیگر «برآب» که در ذیل فرهنگ های فارسی و نیز سایر فرهنگها نیامده، واژه «درآب» است:
«و از آنجا درآب بد خانه خدای عزوجل رویم و زیارت کعبه بکنیم» (اسکنان نامه، ص ۸۴).

□ بر خنجیدن [bar xanjidan] (مص ل.)

بیرون آمدن؛ رشد کردن:

چون آب برو فرستادیم نبات را بجنابید و بر دمید و بر خنجید
= رَبَّتْ | (کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۳۳ / فصلت / ۳۹)

✓ «بر خنجیدن» با ابدال واج ه/خ (قس. هوشیدن/خوشیدن، هزینده/خزینده، آهو/آخو و...) باید تلفظی از «بر هنجیدن» باشد.

□ بر میز [barmiz] (ا.)

مرض استسقا:

این علت را به پارسی بر میز گویند و به تازی دواره. (هدایة المتعلمین ص ۴۷۹).

✓ «مرض استسقا» همان بیماری قند یا دیابت است که از نشانه های آن تکرر ادرار و نوشیدن زیاد آب است. در مثالی که از هدایة المتعلمین آورده اند، «بر میز» همان تکرر ادرار است که به بیماری قند اطلاق می شده.

در مورد «بر میز» باید گفت که این واژه از جزء «بر» و ماده «میز» (بن مضارع از «مشتن»/«میختن» به معنی «پیشاب کردن») است. برای اطلاع بیشتر، نک. پژوهش برخی از واژه ها در زبان تاجیکی، مسعود قاسمی، نامه پژوهشگاه، س ۳، ش ۳، ص ۵۹ و ۶۰ (مشتن؛ میزیدن؛ میزک).

□ بشنج [bašanj] (ا.)

لگه روی چهره و اندام:

الکلف: بشنج روی (مهذب الاسماء ص ۲۸۲)

✓ علاوه بر متن یادشده، «بشنج» با تلفظ «بشنج» bešanj در السامی فی الاسامی (ص ۲۶۲) در ترجمه «کلف» نیز ثبت شده است.

□ بندنه [bandene(a)] (ا.)

تکمه؛ دگمه. نیز ← بندینه:

الْبُرَّةُ وَالذَّجَّةُ؛ بندنه (البلغه ص ۱۵۶)

✓ تلفظ واژه «بندنه» bandene(a) در ذیل فرهنگ های فارسی، که ظاهراً بد نقل از لغت نامه دهخداست، در نسخه چستریتی کتاب البلغه و در مصادر اللغه (که در پی نوشت های کتاب (ص ۴۱۱) نیز مثال آن آورده شده)، «بندنه» bandana است. واژه «بندنه» مرکب است از:

بند (بن مضارع بستن) + «-ته» (پسوند اسم ساز)؛ قس. پوشنه، دوشنه، کزنه» علاوه بر متنهای یادشده، «بندنه» در کتاب المصادر (ج ۱، ص ۶۰) و تاج المصادر (ج ۱، ص ۱۰۰) نیز آمده است.

نکته دیگر آنکه معنی دقیق «بندنه» نه «تکمه» بلکه «مادگی دگمه» یعنی «جا و حلقه و بندی است که گوی انگله و یا تکمه در

آن قرار می‌گیرد». در نسخه السامی فی الاسامی (مورخ ۵۹۹ ق)، در ترجمه «الزّر» و «الدّجّة»، «انگله ماده» ثبت شده است.

□ بوقه غج [buqe(a)qoc] (ا.)

ابزاری برای هم زدن دوغ و شیر و مانند اینها؛ شیرزنه؛ المبخض؛ بوقه غج یعنی چوب که به وی دوغ زنند یا روغن گیرند. (مقاصد اللغه ص ۱۹۳)

✓ واژه «غج» به معنای یادشده در هدایة المتعلمین هم با حرف «غ» و هم با حرف «ع» ثبت شده است:

«میویز را چوبک‌ها پاک کند... و باز اندر غجی کند اعنی شیرزنه» (هدایة المتعلمین، ص ۱۶۷)؛ «دیگر نشان بر ستودگی شیر آن بود که جن ورا عج زنی، مستکه زود برآید» (همان، ص ۱۶۳).

□ بهده [behode(a)] (ص.)

درست؛ راست:

الحق؛ بهده (لسان التنزیل ص ۷۸)

● پهلوی welt «به، خوب» (CPD. 89)

✓ واژه «بهده» در متن چاپی لسان التنزیل از جمله کلماتی است که به پیروی از نسخه خطی، مشکول، یعنی «بهده» bahoda ثبت شده است.

«بهده» مرکب از پیشوند «به» (= با) + هده (= هوده) است. در لغت فرس نیز آمده است: «هده - حق باشد» و مقابل آن «بیهده - ناحق، ناوایب، باطل».

در زبان تاجیکی واژه «بهده» در مقابل «بیهوده» هنوز رایج و متداول است. بنابراین در ریشه‌شناسی مدخل مذکور، واژه پهلوی weh ارتباطی با کلمه مورد نظر ندارد.

□ پردو [?] (ا.)

چوبی که گناهکار را بدان می‌آویزند؛ دار:

جزع؛ دار، پردو (مقدمة الادب ج ۱ ص ۱۱۹)

✓ ۱. در کتاب البلغه (ص ۳۲۴) در ترجمه «العارضة: فرسب» یعنی «شاه تیر، بالار، درخت ستبر برای پوشاندن بام خانه» و در نسخه جستریتی کتاب البلغه در ترجمه «العارضة» واژه «پردو» pardu یا همین تلفظ، آمده است.

۲. چنانکه ملاحظه می‌شود، در ذیل فرهنگ‌های فارسی کلمه «پردو» را، «چوبی که گناهکار را بدان می‌آویزند؛ دار» معنا کرده‌اند و این معنا را با توجه به کلمه «دار» که در ترجمه «جزع» در مقدمة الادب آمده، برای واژه «پردو» آورده‌اند.

باید گفت که واژه «دار» به معنای یادشده نیست، بلکه به معنی

«تیر، چوب ضخیم، بالار» و مترادف با «پردو» است. در برهان قاطع آمده است: «دار... چوبی که بدان خانه پوشند».

۳. همچنین کلمه عربی «جزع» که در مقدمة الادب با حرف «ز» ثبت شده، معانی دیگری دارد و صورت صحیح آن با توجه به فرهنگ‌های دیگر باید «جذع» (با حرف «ذ») باشد:

«جذع - ستون و نرد درخت و بالال» (تکملة الاصناف، ص ۵۳)؛

«جذع - تنه درخت خرما» (تاج الاسامی، ص ۹۹)؛

«جذع - تاپال خرما، ستون» (مهذب الاسماء، ص ۷۷)؛

«جذع - تنه درخت، تنه درخت خرما، تیرخانه» (دستورالاحوان، ص

۱۹۱)؛

«جذع - تنه خرما بن و جز آن، ساقه و تنه درخت، ساق نخل» (لغت‌نامه

دهخدا)

□ پرک [perak] (اصت.)

آواز انگشت شکستن؛ یرک؛ یرق:

التفقیح؛ پرک از انگشت بی‌آوردن (قانون ادب ص ۱۰۴۵)

✓ «پرک» در چاپ عکسی السامی فی الاسامی (ص ۳۴۱) در ترجمه «قضااض» و «قضااض»، به وضوح «پرک» parak (به فتح «پ» و «ر») ثبت شده است. در برهان قاطع (و به نقل از آن در لغت‌نامه دهخدا) نیز «پرک» parak آمده است. در قانون ادب (ج ۲، ص ۱۰۰۲) نیز «پرک»، با «پ» مفتوح ضبط شده است.

□ پرواز [parvāz] (ا.)

چوبی که برای پوشاندن سقف خانه بر بالای چوب‌های بزرگ می‌چیدند و بوریا بر آن می‌انداختند. نیز ← پروز:

الزوافد؛ پروازهای خانه (قانون ادب ص ۴۷۶)

✓ «پرواز» به صورت «فرواز» نیز در برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا ثبت شده است. در فرهنگ گویشی خراسان بزرگ (ص ۷۲) نوشته شده که در شهرستان کاشمر: «پرواز - دسته‌ای هیمه و چوب که روی تیر سقف اطاق می‌گذارند و رویش گل می‌ریزند».

□ پروز [?] (ا.)

سایه‌بان و مانند آن که از بنای خانه بیرون آمده باشد. نیز ← پرواز:

الطنوف؛ پروزهای دیوار (قانون ادب ص ۱۱۴۴)

✓ در قانون ادب (ج ۲، ص ۷۲۷) چنین آمده: «الفروزة: پروز کردن». شکلی «فروزة» که معرب «پروز» است، نشان می‌دهد که تلفظ این واژه به احتمال parvaz بوده است.

□ پنجیدن [panjidan] (مص ل.)

خمیازه کشیدن؛ دهن دره کردن؛ فنجیدن؛ فاژیدن:

التَّائِب؛ پنجیدن و فازه شدن (مصادر اللغة ص ۴۴۹)

✓ صورت دیگر «پنجیدن» با ابدال ب/ف (فنجیدن) در المصادر زوزنی آمده است: «التَّائِب؛ فنجیدن» (المصادر، ج ۲، ص ۶۲۵). باید افزود که در بعضی از زبانهای معاصر ایرانی شرقی در تاجیکستان (مانند و خانی) فعل *fānjivak* از *fānj* (ماده مضارع) + «-īv-» (برابر پسوند «-آن» در افعال گذرای فارسی) + پسوند مصدری «-ik-» (که در بعضی از زبانهای پامیری، پسوند مصدری است) به معنی «خمیازه کشیدن و کش و واکش رفتن»، رایج است.

□ پیکن [?] (ا.)

غربال:

مُسَنَف؛ پیکن، غربال تنگ چشمه (مقدمه الادب ج ۱ ص ۱۳۸)

✓ گفتنی است که در یکی از نسخه‌های خطی مشکول و منقح مقدمه الادب (با تاریخ تحریر ۸۰۴ و به شماره ۲۲ ج در فهرست منزوی) «پیکن» به وضوح «پَیْکَن» (payken) ثبت شده است؛ بنابراین، این تلفظ می‌تواند برای «پیکن» در نظر گرفته شود.

□ ترایدن [tarāyidan] (مص ل.)

← ترایدن

و نمی‌ترایدد... بر دست او هیچ آوندی (مقامات حریری ص ۴۸)

✓ باید گفت که صفت «ترایده» که در ذیل فرهنگ‌های فارسی و دیگر فرهنگها نیز ثبت و ضبط نشده است، در کتاب ذخیره خوارزمشاهی چندین بار به کار رفته: هوای نیک هوایی صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد، چون بخار دریاها و آبدانها و خندقها و بیشه‌ها و زمین‌های ترایده (ص ۱۱۶)، دوم آنکه به سبب آن آبناکی و تری بسیار، تنک و ترایده بود (ص ۵۴۶).

□ ترکز [tarkaz] (ا.)

یک پاره زمین شخم زده یا کاشته شده:

گردۀ ترکز، پاره زمین، مرزه، یک کرد زمین (مقدمه الادب ج ۱ ص ۱۹۸)

✓ در «پی‌نوشت‌ها»ی ذیل فرهنگ‌های فارسی (ص ۴۳۲) نوشته‌اند: «این واژه در کتاب مقدمه الادب به صورت ترکز ضبط شده است».

باید گفت که واژه «ترکز» در صفحه ۹۹ مقدمه الادب (ج ۱)، با حرف «ک» ضبط شده است: «دَبْرَة: یک تخته زمین، ترکز خرد».

□ تلوسه [talvase(a)] (ا.)

غلاف شکوفه خرما. نیز ← تلوشه:

الکافور و القفور و الکفوری؛ تلوسه خرما (البلغه ص ۳۱۱)

□ تلوشه [talvaše(a)] (ا.)

← تلوسه:

الصَّحْك: تلوشه خرما (قانون ادب ص ۱۲۸۹)

✓ در نسخه چستریبی کتاب البلغه به روشنی تلفظ «تلوسه» *talusa* و در برهان قاطع (و به نقل از آن در لغتنامه دهخدا) نیز *talawsa/talusa* به معنی «غلاف شکوفه خرما» ثبت شده است. بنابراین، تلفظ *talvasa/talvaša* که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده صحیح نیست و ضمناً *talvasa* مخفف «تلواسه» *talvāsa* و به معنی «بی‌قراری، اضطراب» است.

□ تلی [?] (ا.)

جعبه و ابزاردان حجام و خیاط:

الرَّغْلِيَجَة؛ تلی حجام (مهدب الاسماء ص ۱۵۰)

✓ تلفظ «تلی»، با توجه به توضیحات ذیل، به دو صورت *tali* و *toli* بوده است:

الف) تلفظ این واژه هم در کتاب البلغه چاپی (ص ۱۲۹) و هم در نسخه خطی چستریبی، به وضوح «تلی» *toli* و در برهان قاطع نیز «تلی» - به ضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول» و همچنین در لغتنامه دهخدا و فرهنگ فارسی دکتر معین «تلی» است.

ب) در نسخه خطی السامی فی الاسامی که به سال ۵۹۹ ق کتابت شده، در ترجمه «الکُف»، «تلی» *tali* ثبت شده است. همچنین، شکل دیگر این واژه که سه بار در مقدمه الادب (ج ۱، ص ۳۲۲) در ترجمه «کُف و حَلِيَة» و یک بار در المرقاة (ص ۵۳) آمده، «تله» است.

باید افزود که در گویشهای جنوبی تاجیکستان به «کیسه پارچه‌ای، و معمولاً گل‌دوزی شده‌ای که سر آن با ریسمانی بسته می‌شود و زنان و مردان وسایل آرایش و پیرایش خود را در آن می‌گذارند»، «تلیچه» *taliča* گفته می‌شود.

□ چخج [?] (ا.)

برآمدگی و غده‌ای که در اثر نوعی بیماری در زیر گلو پدید می‌آید:

بِلْعَة؛ دامغول، خوکک، خوک، چخج (مقدمه الادب ج ۱ ص ۳۳۳)

✓ واژه «چخج» که با یک مثال و بدون تلفظ در ذیل فرهنگ‌های

کتاب ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز واژه‌های محودن/مخودن؛ وحشته/وخشته، هزینه/خزینه به دو شکل ثبت شده است. به نمونه‌های دیگر اشاره می‌کنیم: آهو/آخو؛ پرهیز/پرخیز؛ هسته/خسته؛ نحر/نخر. در تاجیکستان احمق/اخمق؛ حواس/خواس و در افغانستان هسته/خسته، با هر دو تلفظ هنوز رایج است.

□ خو^۲

... بسیاری از کاتبان به شیوه خط عربی، پس از هم‌خوان «او = u» یک الف می‌نگاشتند تا به خواننده بگویند که این را کشیده بخوان...

✓ چنانکه معلوم است به جای واکه یا مصوّت کشیده «او» (= u) تاسامحاً «همخوان» «او» (= u) نوشته شده است.

□ خوهل [xohl] (۱)

چوبی که در پشت پاشنه یا در جلوی کفش نهند: الصَّغَاطَةُ؛ خوهل کفشگران (قانون ادب ص ۹۴۸)

✓ تلفظ xohl که در ذیل فرهنگ‌های فارسی آمده، از لغت‌نامه دهخداست. در لغت‌نامه دهخدا برای این واژه سه گونه تلفظ (xuhal, xohl, xwahl) به دست داده شده که در این کتاب فقط تلفظ xohl ضبط شده است.

در نسخه عکسی السّامی فی الاسامی (بریتانیا، مورخ ۵۹۹ ق)، در ترجمه «الصَّغَاطَةُ» به روشنی تلفظ «خُوَهْل» xuhal ثبت شده و معنای آن نیز چنین آمده: «خُوَهْل یعنی آن چوب که در موزه کنند با قالب یکجا».

□ داریخانه [dārixāne(a)] (۱)

انبارداری:

و حکم فرموده بود به خزانه و داریخانه و جامه‌خانه و... (تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۹۱)

✓ باید گفت که واژه «داری»، که در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیامده، به معنی «ناظر انبار و ذخیره عمومی» در لغت‌نامه دهخدا، بدون مثال از متت‌های کهن، ثبت و معنا شده است. «داری» در کتاب‌البغه (ص ۶۲) در ترجمه «الدَّارِیخ» به کار رفته و در پانویس کتاب‌البغه، نوشته‌اند: «الدَّارِیخ در معجمی یافت نشد». چنانکه مشخص است، کلمه «داریخ» معرّب واژه «داری» است.

حاشیه

(۲) این مورد از «پی‌نوشت‌ها»ی ذیل فرهنگ‌های فارسی، ص ۴۵۳ و ۴۵۴، نقل شده است.

فارسی از مقدمه‌الادب نقل شده، با جیم مفتوح به شکل «جَخج» (به احتمال «جَخج») دو بار در حاشیه فرهنگ تکملة‌الاصناف (ص ۶۰) در برابر کلمه «الجِزِیة» و ذیل کلمه «جاخدا» در ترکیب اضافی «جَخج مرغ» به معنی «زاغر و برآمدگی گلوی مرغ» ذکر شده است.

□ حج کول [hajkul] (ص.)

۱- آن که بسیار حج می‌گذارد:

الحَجَّاج؛ حج کول (تکملة‌الاصناف ص ۶۹)

۲- آن که به جای کسان دیگر به حج می‌رود؛ حج فروش:

المُعَاوِر؛ حج کول (قانون ادب ص ۶۰۹)

✓ «حج کول» در یکی از نسخه‌های منقّح السّامی فی الاسامی که به سال ۵۹۹ ق کتابت شده، در ترجمه «المعافر»، با سه نقطه و ضم روی حرف «گ» (حج کول hajkul) ثبت شده است. این نکته روشنگر آن است که تلفظ صحیح همین «حج کول» است.

نکته دیگر این است که صورت دیگر «حج کول» یعنی «گول حاج» به نقل از ناظم‌الاطباء و با یک شاهد شعری از شعوری در لغت‌نامه دهخدا (ص ۱۹۴۱۲) چنین آمده است: «گول حاج. (مرکب) حاجی که پیاده به مکه معظم می‌رود || حاجی جاهل به اعمال و رسوم حج. (ناظم‌الاطباء) و رجوع به شعوری ج ۲ ص ۳۱۶ شود:

ارکان حج هر آن که ادا کرد حاجی است

بسیار حاجی است که گشتند گول حاج
(از شعوری)

□ خسو [?] (۱)

ظ. طعامی که از خرما تهیه می‌شود:

الاصیة؛ خسوی که خرما بازان به هم بود. (مهدب‌الاسماء ص ۶)

✓ کلمه «خسو» تلفظی دیگر از واژه عربی «حَسُو» یا «حَسُو» و بنا بر لغت‌نامه دهخدا بدین معناست: «هر چیز رقیق که توان آشامید، طعامی که از آرد و آب و روغن یزند و گاهی بدان شیرینی نیز کنند». این کلمه در ذخیره خوارزمشاهی با تلفظ «حَسُو» hasow و در اغراض‌الطیبه با تلفظ «حَسُو» hasw دهها بار به کار رفته است: «و طعام او حسوهای نرم باید چون کشکاب غلیظ با جلاب و روغن بادام» (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۲۵ و نیز ص ۳۹۲، ۴۷۷، ۵۰۴، ۶۲۹، ۶۶۵ و...); «حسوی که از آرد او سازند نافع بود» (اغراض‌الطیبه، ص ۵۹۲ و نیز ص ۳۴۶، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸ و...).

در مورد تلفظ «خسو» با حرف «خ» باید گفت که در زبان گذشتند (و همچنین معاصر فارسی) واج «ه/ح» در تعدادی از کلمات با واج «خ» نیز تلفظ می‌شده و هنوز می‌شود. در همین

□ درمزدو [?] (ا.)

(۴)

السَّمَقَلَّةُ: درمزدو (تکملة الاصناف ص ۲۱۱)

✓ واژه «درمزدو» به صورت مثالی دیگر در بخش «پی نوشت‌ها» (ص ۴۶۰) از همین فرهنگ تکملة الاصناف در ترجمه کلمه «السَّمَق» نیز آورده شده است. مشخص نیست که چرا کلمه «سرمق» که معنای واژه «درمزدو» را روشن می‌کند، معنی نشده است. به هر حال، سرمق «نوعی گیاه دارویی» است که شرح آن در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «سرمج»، «سرمق»، «سرمک» و در تحفه حکیم مؤمن، ذیل «قَطَف» (ص ۶۸۲)، مشروح آمده است.

□ دسه [?] (ا.)

رشته؛ بود؛ نخ:

و ستم کرده نشند چند دسهی [=فَتِيلاً] خسته. (قرآن قدس ص ۳۸/نساء/۷۷)

✓ واژه «دسه» در السّامی فی الاسامی (ص ۱۹۰) و نسخه جستریتی کتاب‌البلغه و برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا، با تلفظ «دَسَه» آمده است.

و انگهی در ذیل فرهنگ‌های فارسی (ص ۴۶۲ در «پی نوشت‌ها»)، واژه «دسه» در ترجمه «اللُّحْمَة» از حاشیه کتاب‌البلغه، در حکم شاهد نقل شده که صحیح نیست. «لُّحْمَة» به معنی «بود» است و به جای آن باید کلمه «الجُدَاد» باشد.

باید افزود که با توجه به معادلهای عربی واژه «دسه» و معنای آن در لغت‌نامه دهخدا، معنای «بود» برای واژه «دسه» دقیق نیست.

□ دهان دادن [dahân dâdan] (مص ل.)

بوسه دادن؛ بوسیدن:

قَبَّلَ؛ دهان داد (مقاصد اللغه ص ۳۳۷)

✓ شاهد فعلی مرکب «دهان دادن» در کتاب ذیل فرهنگ‌های فارسی، از عکس نسخه خطی مقاصد اللغه و همچنین مطلع مقاصد اللغه است. «دهن دادن» در تفسیر عتیق نیشابوری در این جمله نیز آمده است: «رسول خدای سر بر آورد، گفت با عایشه مؤذگان ترا... و دهنی بر روی عایشه داد و اشک فرود آورد (تفسیر قرآن کریم، ص ۲۴).

□ ذک [?] (ا.)

(۴)

الجرزیت؛ ذک (تکملة الاصناف ص ۶۸)

✓ در تکملة الاصناف روی حرف «ذ» در کلمه «ذک»، به‌وضوح فتحه گذاشته شده است.

□ زارخورش [zâr XOReš] (ص.)

کم خوراک؛ کم‌اشتها. نیز ← زارخورش:

قَتین؛ زارخورش (السّامی فی الاسامی ص ۱۴۸)

✓ «زارخورش» علاوه بر السّامی فی الاسامی، در کتاب‌البلغه (نسخه عکسی جستریتی) در ترجمه «قَتین» آمده و زیر آن چنین نوشته شده است: «یعنی اندک‌خور».

«زارخورش» همچنین در دو کتاب المصادر و تاج المصادر نیز به کار رفته است: «القَتانَه و القَتَن...: زارخورش شدن» (کتاب المصادر، ج ۱، ص ۴۱۴؛ تاج المصادر، ص ۳۴۱).

□ زارخورش [zâr XORoš] (ص.)

← زارخورش:

القَتین؛ زن زارخورش (مهدب الاسماء ص ۲۶۱)

✓ کلمه «زارخورش» را مصحح محترم مهدب الاسماء با توجه به دو نسخه بدل (ص ۴۳۶) در متن آورده ولی در نسخه اساس کلمه «زارخورش» ثبت شده است. کاتبان نسخه‌بدلها، به احتمال زیاد، به سبب نشناختن «زارخورش»، آن را به «زارخورش» تغییر داده‌اند و همین اشتباه در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز تکرار شده است.

□ زمخک [zomoxk] (ص.)

زمخت؛ سفت و سخت:

[شاهد از قرآن موزة پارس]

✓ در بخش «پی نوشت‌ها» (ص ۴۷۱)، برای واژه «زمخک» دو مثال دیگر از تفسیر شنقشی و السّامی فی الاسامی، نقل شده است. شاهد السّامی فی الاسامی این است: «لِحْرُ و حَصِرُ؛ خشک و زمخک (السّامی فی الاسامی ۱۲۵)».

باید گفت که در شاهد نقل شده از السّامی فی الاسامی، صفت فاعلی مرکب «زمخک‌خور» ثبت شده و نه «زمخک». بنا بر توضیح یکی از نسخه‌های السّامی فی الاسامی «زمخک‌خور» یعنی «زحیرخور»، در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه «زحیر»، چنین آمده: «در فارسی به معنی اندوه آمده است و بدین معنی با داشتن و خوردن نیز ترکیب می‌گردد». در همین لغت‌نامه دهخدا ذیل فعل «زحیر خوردن» به معنی «غم داشتن، اندوهگین بودن، نگران بودن، دچار سختی و اندوه شدن» نیز دو مثال ذکر شده است.

□ زیر تیشه [zirtīše(a)] (ص.)

در معرض خطر؛ تحت فشار و ناراحتی. نیز ← زیر تیشگی:
لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه ام

خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را (حدیقة الحقیقه ص ۵۶)

✓ «زیر تیشه» در مثنویهای حکیم سنائی نیز به کار رفته و در فهرست لغات و ترکیبات آن (ص ۳۲۰)، «خوار و بی قدر» معنا شده است. با توجه به شواهد به نظر می رسد که «زیر تیشه» باید به معنی «مادیون، زیر دین» باشد.

□ ژه [ʒe] (ا.)

ظ. خُرد:

الجزؤ؛ سگ بچه و ژو خیار (تکملة الاصناف ص ۵۷)

✓ درباره تلفظ واژه «ژه» باید گفت که در متن تکملة الاصناف، بدو ضوح روی حرف «ژ» فتحه گذاشته شده و «ژو خیار» ثبت گردیده است. این واژه علاوه بر متن یادشده در کتاب البلغه (ص ۳۰۱) و السامی فی الاسامی (ص ۵۰۱) با حرف «ز» یعنی «زه خیار» در ترجمه «الجرو»، نیز آمده است. در نسخه جستریتی کتاب البلغه نیز با فتحه روی حرف «ز» و همزه روی حرف «ه» «زه خیار» ثبت شده است. با توجه به ترکیب اضافی زه/زه خیار، احتمالاً «زه/ژه» باید به معنی «ریزه، پاره، تکه» باشد. در لغت نامه دهخدا یکی از معانی «جرو»، «ریزه‌ای از هر چیز حتی از حنظل و خربزه و خیار و مانند آن» است.

□ سبان کردن [saban kardan] (? (مص.م.)

وصله زدن؛ پاره دوختن:

زقع؛ سبان کرد (مقاصد اللغه ص ۲۲۹)

✓ واژه «سبان» به معنی «پاره، رفته، وصله» علاوه بر نسخه عکسی مقاصد اللغه، در کتاب المصادر روزنی چنین معنا شده است: «الاسترفاع، سبان [= به سبان آمدن جامه] (المصادر، ج ۲، ص ۴۶۵ ح). در حاشیه همین صفحه مصحح چنین نگاشته است: «ناج: سبان».

□ سکوک [sokuk] (? (ص.)

دارای مزه‌ای که دهان را در هم کشد؛ گس؛ عفن. نیز ← سکوکی:
و آنچه سودا با آن بیامیزد، ترش و سکوک باشد و باشد نیز که سکوک گردد بی آنکه سودا با آن بیامیزد. (اغراض الطیبه ص ۶۱)

✓ صورت دیگر «سکوک» که به آن توجهی نشده واژه «شکوک» با حرف «ش» است. «شکوک» بارها در ذخیره خوارزمشاهی به کار رفته است. (ص ۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳) و در لغت نامه دهخدا

نیز چندین شاهد از ذخیره خوارزمشاهی نقل شده است.

«شکوک» در لغت نامه دهخدا نیز بدون تلفظ ثبت شده، با توجه به آنکه «سکوک» در اغراض الطیبه (ص ۶۱) یک بار با «س» مضموم «شکوک» نوشته شده، می توان تلفظ sokuk را پیشنهاد کرد.

□ سنگر [səŋgər] (? (ا.)

خاریشت؛ سیخول؛ سفر؛ سگره. نیز ← زکرت:

الدُّذُل؛ سنگر (دستورالاحوان ص ۲۷۳)

✓ «سنگر» علاوه بر متن یادشده، در السامی فی الاسامی (ص ۳۴۵) در ترجمه «الدُّذُل» با حرف «گ» مضموم و همچنین در متن عکسی الابانه (ص بیست) با «س» مفتوح و «ک» مضموم (sankor) نیز ثبت شده است.

□ شخاینده [šaxâyande(a)] (ص.)

بخشاینده:

أو خدای آمرزگارست آن راکی اندر وی شرک نبود، شخاینده است [= غفوراً] بر آنچه از وی بود اندر اسلام. (تفسیر شنقشی ص ۱۲۵/نساء/۱۰۰)

✓ با نگاهی به بخش «درست نامه» تفسیر شنقشی (صفحه دوم)، درمی یابیم که صورت «شخاینده»، که در ذیل فرهنگ های فارسی، به صورت ماده لغوی ثبت شده، غلط چاپی و شکل درست آن «وشخاینده» است. «وشخاینده» و «وشخاییدن» بارها در تفسیر شنقشی به کار رفته است (نک. واژه نامه آن، ص ۳۰۷).

□ غیسه [qeyse(a)] (ا.)

نوعی گیاه که در آب می روید؛ دوخ:

الحَلْفَا؛ غیسه (تکملة الاصناف ص ۶۵)

✓ «غیسه» بجز در چاپ عکسی تکملة الاصناف، در متنهای دیگر از جمله دیوان سوزنی نیز دیده می شود:

ز خشت و خاکِ راهم غیسه روید

اگر از خاکِ ره یا از نعیم

سموم مرگ چون غیسه کند خشک

اگر بیشک همان باد انیسم

(ص ۴۵۷)

همچنین صورت دیگر واژه «غیسه» که به آن اشاره نگردیده و رجوع داده نشده، کلمه «غیسه» با حرف «ش» است. «غیسه» با مثالهای متعدد در لغت نامه دهخدا آمده است و علاوه بر آن در

ترجمه کتاب صیدنه و مقدمه‌الادب و متون دیگر نیز به چشم می‌خورد؛ «خلفاء؛ غیسه... دوح» (مقدمه‌الادب، ج ۱، ص ۹۳).

□ فاوا [fāvā] (ا، ص.)

✓ واژه «فاوا» — و ترکیبهای فعلی آن — با بعضی از معانی مجازی، در ذیل فرهنگ‌های فارسی نقل شده ولی گونه دیگر آن یعنی «فراوا» که کمتر در متون آمده و در لغت‌نامه دهخدا نیز ثبت نشده، در ذیل فرهنگ‌های فارسی دیده نمی‌شود.

«فاوا/فراوا» به معنی «این سو و آن سو، اینجا و آنجا، این طرف و آن طرف» به احتمال مرکب از جزء «فا/فرا» + «وا» (پهلوی vāy، اوستائی vāyu: «جو، هوا»؛ قس. andarvā) است. واژه «فراوا» چندین بار در متن کهن تاج‌المصادر آمده است:

«الَّذَل: فراوا بردن و...» (ج ۱، ص ۴۹)؛ «الْقَل: فراوا بردن و...» (ج ۱، ص ۵۰)؛ «السَّمْع و السُّيُوع: رفتن آب و فراوا شدن کوراب» (ج ۱، ص ۱۸۲).

□ فجا [fjā] (ا، ص.)

باقی مانده انگور و خرما بر درخت پس از چیدن:

الْخُصَاصَة؛ فجا انگور (مذهب‌الاسماء ص ۱۱۰)

✓ واژه «فجا» در السامی فی‌الاسامی (ص ۵۱۹) نیز در ترجمه کلمه «الْخُصَاصَة» آمده و در نسخه عکسی سال ۵۹۹ ق. به وضوح با ضمده روی حرف «ف» و فتحه روی حرف «ج»، «فَجَا» fojā ثبت شده است.

□ فرت [firt] (ا، ص.)

تار؛ تنیده:

السَّهَام؛ آنچه گرمگاه بینند از آفتاب چون فرت عنکبوت. (مذهب‌الاسماء ص ۱۶۴)

✓ «فرت» همچنین در صفحه ۱۹۰ السامی فی‌الاسامی و کتاب‌البلغه (ص ۱۱۶) آمده است. در کتاب‌البلغه (نسخه گ، حاشیه ۱) «فرت» با فتحه روی حرف «ف» و سکون حرف «ر» «فَرْت» firt و همچنین در نسخه مورخ ۵۹۹ ق السامی فی‌الاسامی «فرت» با «ف» مفتوح و در برهان قاطع نیز به فتح اول و سکون ثانی، «فُرت» ثبت گردیده است.

□ فرشک [farsk] (ا، ص.)

← فسک:

العُوْزَة؛ فرشک (السامی فی‌الاسامی ص ۵۱۹)

✓ تلفظ «فرشک» در صفحه یادشده السامی فی‌الاسامی به وضوح «فَرَشْک» farešk ثبت شده است.

□ فنجا [fjā] (ا، ص.)

خمیازه، دهن‌دره:

المُطَوَّاء؛ فنجا (السامی فی‌الاسامی ص ۲۶۴)

✓ واژه «فنجا» در صفحه ۳۸۳ تکملة‌الاصناف (که در «بی‌نوشت‌ها»ی ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز در حکم شاهد بدان اشاره شده) با حرف «ف» مکسور و در نسخه السامی فی‌الاسامی (مورخ ۵۹۹ ق) و در المرقاة (ص ۵)، «فُنْجَا» fenjā ثبت شده است. همچنین باید گفت که در بعضی از زبانهای معاصر ایرانی شرقی در تاجیکستان فعلی [fənjivak |z fənj] (ماده مضارع) + «-ī-» (برابر پسوند «-آن» در فعلهای گذرای فارسی) + پسوند مصدری -ak (که در بعضی از زبانهای پامیری پسوند مصدری است) به معنی «خمیازه کشیدن همراه با کش واکش رفتن» به کار می‌رود.

□ فه [fē] (ا، ص.)

بیل چوبین؛ پارو:

المِجْدَف و المِجْدَاف؛ فه کشتی (السامی فی‌الاسامی ص ۴۸۹)

✓ واژه «فه» در صفحات یادشده السامی فی‌الاسامی (۴۸۹ و ۱۷۳ در بی‌نوشت‌ها) و در نسخه جستریبی کتاب‌البلغه به وضوح با تلفظ «فَه» feh ثبت شده است.

□ کپیدن [kpidan] (مص.م.)

چیزی را با کف دست در دهان ریختن و خوردن؛ کفلمه کردن. نیز ← با بیکیدن:

سَفَّ الدَّوَاء؛ کف کرد دارو را، بکپید دارو را، انداخت دارو را در دهن. (مقدمه‌الادب ج ۲ ص ۵۹۹)

✓ «کپیدن» در صفحه ۶۰۰ کتاب یادشده مقدمه‌الادب، دو بار به شکل «کپیدن» و «کپیدنی» نیز دیده می‌شود.

وانگهی در گویشهای مرکزی و جنوبی تاجیکستان این فعل با تلفظ kapidan به معنای یادشده رواج دارد (نک. فرهنگ مصادر زبانها و گویشهای ایرانی تاجیکستان، ج ۱، ص ۲۱۲). همچنین در زبان گفتاری هرات «کپه» kappa به معنی «گرد، سفوف» و «کپه کردن» kappa kardan به همان معنی «کپیدن» رایج است (نک. فارسی هروی، ص ۱۵۳).

□ کزغ [?] (۱)

۱- نوعی سیاه‌گوش؛ وشه:

الوَشَقُّ؛ کزغ (تکملة الاصناف ص ۴۸۳)

۲- پوست این جانور که از آن پوستین می‌ساختند:

الوَشَقُّ؛ کزغ (السامی فی الاسامی ص ۱۹۷)

✓ اولاً تلفظ واژه «کزغ» با توجه به ضبط صریح السامی فی الاسامی و الاسمی فی الاسماء، که روی حرف «ک» ضمه و نسخه مورخ ۵۹۹ قی السامی فی الاسامی که روی «ک» ضمه و روی حرف «ز» علامت سکون گذاشته شده، بی‌شک «کُزغ» kozy است.

ثانیاً معانی یادشده که در ذیل فرهنگ‌های فارسی برای واژه «کزغ» آمده، صحیح نیست. واژه «کزغ» با توجه به معادل عربی آن یعنی «الوَشَقُّ» و «الأَشَقُّ» (معرب «وشک» و «اشه»)، نه به معنای «نوعی سیاه‌گوش و پوست آن»، بلکه به معنی «صمغ گیاه انجدان، صمغ طرثوث، صمغ گیاه بدران و...» است.

در برهان قاطع واژه «وشج» چنین معنا شده: «وشج - به ضم اول و سکون ثانی و جیم، معرب وشک است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب».

مرحوم استاد معین در توضیح واژه «وشج» در حاشیه آورده: «وشق، و يقال له اشق و يقال اشج و وشج و هو لزاق الذهب و هو صمغ الکلیخ... اشکال wuṣṣaq. uṣṣaq و صور دیگر (که به ده صورت بالغ می‌شود) معرب از لغت فارسی «اشه» uṣṣa است...».

در کتاب الصیدنه فی الطب (ص ۵۵) چنین آمده: «أَشَقُّ و أشج... و هو بالرومیة امونیاقون و امونیقون. و قال صهاربخت: هو کما می و قیل أنه بالفارسیة کُز... أنه یسمی لزاق الذهب... و قال ماسرجوبه: هو صمغ المحروث... و قال دیسقوریدس: هو صمغ شجرة خضراء... و قال قسطا: هو عصارة الخشخاش و...». در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده: «امونیاقن. به یونانی أَشَقُّ است: «لِزَاقِ الذَّهَبِ. أَشَقُّ است که صمغ طرثوث باشد»؛ «مَحْرُوثٌ. بیخ گیاه انجدان». در لغت‌نامه دهخدا همچنین می‌خوانیم «وَشِبَةُ. اِشِه. اشق. اَنْغُورَةُ»؛ «وَشْک. صمغ نباتی است مانند ترب... معرب آن اشج است و به عربی اشق خوانند: «وَشَقُّ. (معرب، ا) سلم... و این لغتی است در اشق یا اِشِه».

□ کلجه [?] (۱)

بلدرچین؛ ورتیج؛ نیز ← کرداک:

السُّلُوئی؛ کلجه (تکملة الاصناف ص ۲۱۳)

✓ واژه «کلجه» علاوه بر شاهی که از تکملة الاصناف نقل شده، در منتهای کهن دیگر نیز آمده: «سُمانی، سمانه است؛ به خراسان

کلجه گویند» (اغراض الطیبه، ص ۶۰۶)؛ «سمانه مرغی معروفست،

به شهر مرو کلجه گویند» (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۵۰).

«کلجه» همچنین در لغت‌نامه دهخدا، با حرف «گ» و تلفظ

«گِلْجَه» با شاهی از ابوالعالی ثبت شده است:

آن شهی نیست که در دشمن تو هست مجال

پیش شاهین چه زند بال پریدن گلچه

□ کمیژه مویی [?] (حامص.)

جوگندی شدن موی در اثر میان‌سالی:

بیامیزد آن را پدید آمدن کمیژه مویی... (مقامات حریری ص

۱۶۵)

✓ «کمیژه» یا «گمیژه» (با توجه به رسم الخط کهن) در پهلوی به شکل gumēzag «آمیزه، آمیختگی» و همچنین فعل gumēxtan «آمیختن، مخلوط کردن» با بن مضارع gumēz- و نیز gumēg «آمیزه» دیده می‌شود (نک. فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ص ۸۱). در لغت‌نامه دهخدا هم آمده است: «گمیژه. گَ / زَ / زِ (ا) چیزی که با هم مخلوط و آمیخته باشد، آمیخته به هم».

□ کوزآوره [?] (۱)

گونه‌ای ظرف مانند تنگ و کوزه و صراحی. نیز ← کوزآوری، کوزابری،

کوزبری:

القاقوزَه؛... کوزآوره (البلغه ص ۱۶۷ ح)

● ← کوزابری.

✓ در نسخه چستریتی کتاب البلغه (نک. کتاب البلغه چایی، ص ۱۶۷ ح) در ترجمه «القاقوزَه» واژه «کوزآوره» به شکل «کُوزآورَه» kuzāvārah و در نسخه مورخ ۵۹۹ قی السامی فی الاسامی (نک. چاپ عکسی، ص ۲۵۳) به صورت «کُوزآورَه» (kuzāvārah) حرکت‌گذاری شده و در السامی فی الاسامی (چاپ عکسی و نسخه مورخ ۵۹۹ ق) «کوزآوره» چنین معنا شده: «هی شبیه دبه السمن».

با توجه به ضبط صریح این دو نسخه و نیز وزن «کوزآوره» و... در اشعار یادشده در ذیل فرهنگ‌های فارسی، باید تلفظ صحیح kuzāvārah، kuzābari، kuzāvāri را برای این واژه در نظر گرفت.

□ گردنا [gerd<e>nâ] (۱)

۱- ابزاری معمولاً دایره‌ای شکل که کودک نوپا با آن راه رفتن می‌آموزد؛

روروک:

الحال؛ گردنا که کودک خرد بدان رفتن آموزد (قانون ادب ص

۱۳۶۷)

۲- چوبی مخروطی شکل که ریسمانی در آن می‌پیچند و در زمین می‌چرخانند؛ فروره:

المِطَّةُ: گردنا، بازی است (مَهذب الاسماء ص ۳۴۳)
● مشتق از گرد ← گردامون.

✓ معلوم است «گردنا» را از صفت «گرد» + پسوند «-نا» دانسته‌اند. با توجه به توضیحات ذیل واژه «گرد» در «گردنا» باید از فعل «گرد» (بن مضارع گشتن) آمده و تلفظ صحیح آن نیز طبعاً *gardanā* باشد.

الف) در السامی فی الاسامی (ص ۲۰۶) در ترجمه «المِطَّة» و «المِطَّة» و «الدَّوَامَةُ»، واژه «گردنا» بدو ضوح با «گ» مفتوح ثبت شده است.

ب) در تکملة الاصناف (ص ۱۲۶) در ترجمه «الدَّرَاجَةُ» و «الحال» و در ترجمه «الدَّوَامَةُ» (ص ۱۲۷) بدو ضوح روی حرف «د» در «گردنا»، حرکت فتحه هست. بنابراین، تلفظ ذیل فرهنگ‌های فارسی که حرف «د» را ساکن، و با احتمال در درون قوس کسره نیز آورده، درست نیست.

ب) نکته دیگری که ارتباط «گردنا» را با «گشتن» و «گردیدن» مشخص می‌کند این است که در السامی فی الاسامی (نسخه مورخ ۵۹۹ ق؛ در چاپ عکسی، ص ۲۰۶) معنای «گردنا» چنین آمده: «چوبی باشد بگرداند» و در چاپ عکسی السامی فی الاسامی (ص ۷۳) در ترجمه «الحال» و «الدَّرَاجَةُ» ذیل «گردنا» معنای «گردونک» ذکر شده و در تاج الاسامی (ص ۱۳۱ و ۱۸۷) نیز در ترجمه «الحال» و «الدَّرَاجَةُ»، «گردونک بیجان... گردونک که بیجان را بدان رفتن آموزند» درج شده و در تکملة الاصناف (ص ۷۸) در ترجمه «الحال»: «... گردونک کودکان» و در صفحه ۴۴۴ در ترجمه «المِطَّة» و «المِطَّة»، ذیل «گردنا» چنین آمده: «غلطانک بازی بیجان». همچنین در دستورالاحوان (ص ۲۷۶) آمده است: «الدَّوَامَةُ - گردنای و هو ما یلف بسیر او خیط ثم یرمی علی الارض فیدور». همین جملات عربی در تاج الاسامی (ص ۱۸۹) برای «الدَّوَامَةُ» نیز نقل شده است.

ت) و نیز در برهان قاطع می‌خوانیم: «گردا - به فتح اول بر وزن فردا... بادبر را نیز گویند و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود»؛ «گردنا - به فتح اول و ثالث و نون به الف کشیده... به معنی بادبر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین به چرخ درآید و آلتی را نیز گفته‌اند که از جوب سازند و به دست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند».

□ گشاریدن [?] (مصل.)

گستن؛ بریدن؛ از بین رفتن:

و گشاریدن تب چنان باشد... به ظاهر تن مندفع شود و به سوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد، تب گشاریده شود. تب آمدن اینست و گشاریدن تب اینست (الاعراض الطیبه ص ۵۲۸)

✓ درباره فعل «گشاریدن» که تلفظ و وجه اشتقاق آن در ذیل فرهنگ‌های فارسی به دست داده نشده باید گفت که تلفظ این فعل «گشاریدن» *gošāridan* است. «گشاریدن» تلفظی دیگر از فعل «گشاریدن» و «گساردن» با دگرگونیهای رایج آوایی، تلفظی است از «گسالدین» و «گسلیدن» (از «گسل» (بن مضارع گستن) + پسوند ماضی ساز «-اید» + پسوند مصدری «-ن»). در کتاب الاعراض الطیبه (ص ۵۲۸) که مثال آن را بیشتر دیدیم به وضوح روی حرف «گ» در «گشاریده» و «گشاریدن»، حرکت ضمه گذاشته شده است.

همچنین فعل «گشاریدن» با تلفظ «گساریدن» جای جای در کتاب ذخیره خوارزمشاهی به کار رفته است: «در این تب هیچ لرز و سرما نباشد و گساریدن او سخت پوشیده باشد» (ص ۲۶۹)؛ «تب‌هایی است که لازم باشد و نگسارد» (ص ۲۲۷) و همچنین نک. ص ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۶۴.

در لغت‌نامه دهخدا نیز فعل «گساریدن» ذیل «گساردن» به معنی «قطع شدن تب، افتادن تب» با چند مثال از ذخیره خوارزمشاهی آمده است.

□ گوزد [?] (.)

... سرگین گردان؛ سرگین غلطان؛ گوگردان:

الجعل؛ بسیار گوزد شدن آب (تاج المصاخر ص ۲۷۶)

✓ «گوزد» علاوه بر متن یادشده، یک بار در الاعراض الطیبه با «ز» مفتوح به کار رفته است: «خنفسا گوزد است، او را جعل گویند» (ص ۶۰۹).

□ گوش خیه [?] (.)

← گوش اندروا:

الحریش؛ گوش خیه (مَهذب الاسماء ص ۸۵)

✓ «گوش خیه» علاوه بر متن یادشده و تکملة الاصناف (بی‌نوشت‌ها، ص ۵۲۹)، در السامی فی الاسامی (ص ۳۵۳) و یکی از نسخه‌های آن (فیلم ۴۷۵) آمده و در هر دو، «خیه» (با «خ» مکسور و «ی» مفتوح *xyva*) ضبط شده است.

□ لَخَا [laxâ] (ا.)

نوعی پای افزار؛ موزه؛ لالکا. نیز ← لکا:

الزَّيْجُ؛ زه لَخَا (السَّامِيُّ فِي الْأَسَامِيِّ ص ۱۶۹)

✓ کلمه عربی «الزَّيْجُ»، نه به معنی «نوعی پای افزار؛ موزه؛ لالکا»، بلکه به معنی «نوعی بند و ریسمان و زهوار» است:
«الزَّيْجُ: زه موزه» (تاج الاسامی، ص ۲۲۷)؛ «الزَّيْجُ: زه» (تكملة الاصناف، ص ۱۶۴)؛ «الزَّيْجُ: ... زه موزه» (دستورالاحوان، ص ۳۲۲)؛ «زَّيْجُ: زهوار کفش و موزه و زره» (لغت نامه دهخدا).
بنابراین، ثبت صحیح و معنی درست باید «زه لَخَا» zeh laxâ به معنی «نوعی بند چرمی» باشد. در نسخه کهن السامی فی الاسامی (با تاریخ تحریر ۵۹۹ ق) چنین آمده: «الزَّيْجُ زه لَخَا نوعی از دوال بود». همچنین واژه «زه لَخَا/زه لکا» علاوه بر السامی فی الاسامی در مهذب الاسماء نیز آمده است: «الزَّيْجُ: سازوی بتا و زه لکا» (مهذب الاسماء، ص ۱۵۳).

□ لهید [?] (ا.)

ظ. دیگ؛ خمره:

سر به بالا کرده بود، چیز دیدگی بر کوه می افروخت، بر شد تا ببینند، کناره لهیدی بود زرین کی سیل. گل را از وی بشسته بود، سر آن پاک کرد، پر از نعل های زرین بود. (عجائب المخلوقات ص ۳۶۱)

✓ مؤلف محترم ظاهراً با توجه به فحوای این عبارت در کتاب عجائب المخلوقات، واژه «لهید» را «دیگ و خمره» معنی کرده است.
باید گفت که صورت اصلی و صحیح ترکیب «کناره لهیدی» در متن عجائب المخلوقات (که واژه «لهید» را از آن در حکم ماده لغوی در ذیل فرهنگ های فارسی شاهد آورده اند)، ترکیب اضافی «کناره هندی» است. علت آنکه «کناره هندی» را «کناره لهیدی» خوانده اند آن است که در رسم الخط گذشته (در پاره ای از متون)، علامت همزه «ه» در آخر کلمات مختوم به های بیان حرکت، در حالت مضاف، کشیده و بزرگ نوشته می شد، تا حدی که شبیه حرف «ل» می گردید. وجود این شکل همزه و نزدیک شدنش به کلمه هندی و بی دقتی در نقطه گذاری «کناره» و «هندی»، باعث گردیده تا «کناره هندی»، تبدیل به «کناره لهیدی» شود.

برای تأیید این گونه نوشتن همزه، از باب نمونه، می توان به ترکیب «خربزه هندو» در ذخیره خوارزمشاهی (ص ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۹۲، ۶۸۰ و...) و «خرمء هندو» (ص ۶۸۰) مراجعه کرد.

از لغت نامه دهخدا خوب می دانیم که «کناره» یعنی «حربه ای کوتاه تر از شمشیر غیر منحنی و پهن که بیشتر اهالی هند داشته اند». نکته ای که در عبارت عجائب المخلوقات ایجاد ابهام می کند، آن است که چرا این «کناره هندی»، «پر از نعل های زرین بود»؟ برای رفع این ابهام، معنی «نعل» را، در جمله یاد شده از لغت نامه دهخدا می آوریم: «نعل: آهن پاره نیام شمشیر، قطعه آهن یا تیره ای که پایین نیام شمشیر است». با این توضیحات معلوم می شود که «کناره ای هندی بود که روی نیام و دسته آن پاره های زیاد طلا (برای تزئین) نصب شده بود».

□ مشت [?] (ص.)

ظ. زمین بی گیاه و هموار:

ارضٌ مُلْسَاءٌ؛ زمین مشت (مهذب الاسماء ص ۳۱۱)

✓ در دو متن کهن زیر در ترجمه «ملساء»، «زمین تاب ناک» آمده است:

«الملساء: ... زمین و سنگ تاب ناک» (تاج الاسامی، ص ۵۰۵)؛
«الملساء: ... زمین و سنگ تاب ناک» (دستورالاحوان، ص ۶۰۷).

□ نارد [?] (ا.)

حشره ای که به بدن می چسبد و خون می مکد؛ کنه:

قُوراد؛ کنه، نارد (مقدمه الادب ج ۱ ص ۲۶۲)

✓ واژه «نارد» بجز در متن یاد شده، دو بار در کتاب البلغه (ص ۲۴۹)؛ کتاب المصادر (ج ۱، ص ۳۲۱ و ج ۲، ص ۱۶۵) نیز دیده می شود. در نسخه جستریتی کتاب البلغه سه مورد (۲ مورد در متن و یک مورد در حاشیه) به روشنی روی حرف «ر» علامت سکون گذاشته شده که با توجه به آن می توان تلفظ صحیح «نارد» را برای این واژه پیش نهاد.

□ نخل [naxl] (ا.)

زمین خشک شکافته؛ گل خشک ترک خورده:

القُلَاعُ؛ نخل (البلغه ص ۲۸۲)

✓ تلفظی که در ذیل فرهنگ های فارسی برای واژه «نخل» آمده، از کتاب البلغه جایی است. تلفظی که در نسخه منقح جستریتی کتاب البلغه آمده «نَخَل» naxal است.

صورت دیگر این واژه (با ابدال «خ/ه»)، که در نسخه مورخ ۵۹۹ ق السامی فی الاسامی در ترجمه «القُلَاعُ» آمده «نَهَل» است. همچنین، باید افزود که در بعضی نقاط خراسان واژه «نَهَل»

nahel به معنی «طبقه‌ای از خاک رس که پس از روان شدن سیل یا طغیان رود، در کف مسیل و یا کناره‌هایش بر جای می‌ماند»، هنوز رایج است (نک. فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، ص ۲۹۵).

□ ورواره [varvāre(a)] (ل.)

بالاخانه؛ حجره. نیز ← ورکد:
الْعُرْفَةُ؛ ورواره (مذهب الاسماء ص ۲۴۳)

✓ «ورواره» بجز در متنی یادشده (مذهب الاسماء)، در متون دیگر نیز آمده است: «ایشان را وروارها باشد اندر بهشت» (تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ص ۱۲۵)؛ «بر سر هر عمودی ورواره‌ای است از زبرجد» (همان، ص ۹۳)؛ «الْعُرْفَةُ وَالْعَلِيَّةُ وَرَوَاذَةُ» (السَّامِيُّ فِي الْاسْمَاءِ، ص ۵۲۹)؛ «الْعُرْفَةُ: وَرَوَاذَةُ وَالْعَلِيَّةُ: وَرَوَاذَةُ» (المَرْقَاةُ، ص ۱۵۷) و همچنین: فهرست الایانه (ص ۴۲)؛ الدَّرُّ فِي التَّرْجَمَانِ (سورة الزُّمَر)؛ فرهنگنامه قرآنی (ج ۵، ص ۴۳-۲۴ موارد متعدد).

□ هراسه [harāse(a)] (ل.)

مترسک:

میخدار؛ هراسه، هراسه بوستان، خوسه (مقدمه‌الادب ج ۱ ص ۸۰)
✓ واژه «هراسه» بجز در متنی یادشده، ۲ بار در دستورالاحوان (ص ۴۷۳ و ۵۶۱) در ترجمه «الفَرَاغَةُ» و «المحذَار» نیز آمده است.

□ هو [hav] (ل.)

مایعی سفیدرنگ، نه غلیظ و نه رقیق که از جراحت یا عفونت بیرون می‌آید...:

و هر چه رقیق باشد از ریم آن را صدید گویند و آنچه معتدل و هوار و سپید بود، آن را قیح گویند و مده نیز گویند و به زبان فارسی هو گویند. (الاعراض الطبییه ص ۵۶۰)

✓ در بخشی از عبارات یادشده الاعراض الطبییه آمده است: «... و آنچه معتدل و هوار و سپید بود...». واژه «هوار» عیناً به همین صورت در جاب عکسی الاعراض الطبییه نوشته شده و در ذیل فرهنگ‌های فارسی نیز نقل شده است.

باید گفت که واژه «هوار» خطای کاتب و صورت صحیح آن کلمه «هموار» است. همین عبارات را که با اختلاف اندک در ذخیره خوارزمشاهی آمده، ذکر می‌کنیم: «و آنچه رقیق تر باشد از ریم، آن را به تازی صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید باشد آن را قیح گویند» (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۶۶). همچنین

در اغراض الطبییه می‌خوانیم: «اگر آماس سر کند... و ریم سپید و هموار بود... اومید سلامت بود» (ص ۳۶۶).

□ کتابنامه

الابانة (شرح السَّامِيُّ فِي الْاسْمَاءِ)، متن عکسی با فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴.
اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

الاسمى فى الاسماء، ابوسعید سعید بن احمد میدانی، تصحیح جعفر علی امیدی نجف آبادی، انتشارات اسوه، تهران، ۱۳۷۷.
الاعراض الطبییه والمباحث العلائیه، سیداسماعیل جرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.
برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

پیشرو ادب یا مقدمه‌الادب، ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی، تصحیح سیدمحمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.

تاج الاسامی، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۷.

تاج المصادر، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقرئ البیهقی، تصحیح دکتر هادی عالم‌زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶.
تحفه حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی، انتشارات محمودی، تهران.

تفسیر قرآن کریم، ابوبکر عتیق سورآبادی، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.

تفسیری بر عشری از قرآن مجید، تصحیح دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
تکملة الاصناف، علی بن محمدالادیب الکریمینی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۳.

التنویر، ابومنصور حسن بن نوح القمیری البخاری، تصحیح سید محمدکاظم امام، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۲.
حتی بن یقظان، ترجمه و شرح فارسی منسوب به جوزجانی، ۱۳۶۶.

الدَّرُّ فِي التَّرْجَمَانِ، محمد بن منصور المروزی، تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران، ۱۳۶۱.

دستورالاحوان، قاضی خان بدر محمد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۵۵.

قانون ادب، ابوالفضل حبیبش تفلیسی، تصحیح غلامرضا طاهر، تهران، ۱۳۵۸.

کتاب البلغه، ادیب یعقوب کردی نیشابوری، به اهتمام مجتبی مینوی، فیروز حریرچی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۲۵۳۵.

کتاب الصیدنه فی الطب، ابوریحان بیرونی، تصحیح عباس زریاب اخوئی، تهران، ۱۳۷۰.

کتاب المصادر، ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، تصحیح تقی بینش، مشهد، ۱۳۴۵.

کلیات، صدرالدین عینی، جلد ۱۲، عرفان، دوشنبه، ۱۹۶۹.

گزاره‌ای از یخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی)، به اهتمام محمدجعفر یاحقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

لغت فرس، اسدی طوسی، تصحیح فتح‌الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵.

لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

المرقاة، بدیع الزمان ادیب نظری، مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء، محمود بن عمر الزنجی السجری، تصحیح محمدحسین مصطفوی، جلد اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.

نامه پژوهشگاه، س ۳، ش ۳، دوشنبه، بهار ۱۳۸۲.

هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، تصحیح جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴.

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۷.

ذخیره خوارزمشاهی، سیداسماعیل جرجانی، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳.

ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی با همکاری مریم میرشمسی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۱.

السامی فی الاسامی، ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۲۴ (۱۹۴۵).

صیدنه، ابوریحان بیرونی، ترجمه فارسی از ابوبکر بن علی بن عثمان کاشانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸.

فارسی هروی، محمد آصف فکرت، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶.

فرهنگ تاجیکی-روسی، تحت نظر م. و. رحیمی، مسکو، نشریات دولتی لغات خارجی و ملی، ۱۹۴۵.

فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.

فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰.

فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیر شالچی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۰.

فرهنگ مصادر زبانها و گویشهای ایرانی تاجیکستان، مسعود قاسمی و...، دوشنبه، ۱۳۷۶.

فرهنگنامه قرآنی، با نظارت دکتر محمدجعفر یاحقی، انتشارات آستان قدس، ۱۳۷۶-۱۳۷۲.

مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است:

نام ایران باستان

سال چهارم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۸۳

نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص / جلال خالقی مطلق
کتبیه پهلوی - کوفی برج لاجیم / حسن رضایی باغبیدی
انتخاب اقدم یا ترجیح اصح (۲) / ابوالفضل خطیبی

The Ties that Bind: Sacred Geometry in the Zoroastrian Yasna Ritual /
Gernot Windfuhr
Exit Aratta: Southeastern Iran and the Land of Marhashi / D.T. Potts
Medical Fees and Compositional Principles in the Avestan Vidēvdād /
Alberto Cantera

با تقدیمی از: ا. گاریالدی، تورج دریایی، کامیار عبدی، حسین کیان‌راد، خداداد رضاخانی